



ویژه نامه مجله نقد سینما
نقد نوشت
 نشریه روزانه
 چهلمین جشنواره فیلم فجر
 شماره دهم
 CritiComment

@naqhd_nevesht

پرونده
 فیلم

نگهبان شب

کلاهبرداران محترم فقرای ساده لوح

«نگهبان شب»، آشکارا مسئله «فقر و غنا» را در کانون طرح خود قرار داده است؛ اما روایتی که از این مسئله ارائه داده، اما و اگرهایی دارد. شخصیت پردازی توهمین آمیز و منگول گونه از یک شهرستانی فقیر و تصویرسازی مهربانانه

“

”

کلاهبرداران مهربان

نقد نوشت

ویژه نامه مجله نقد سینما

سردبیر: سید علی سیدان

دبیر تحریریه: محمد حاجی

شورای نویسندگان:

محمد تقی فهیم، نعمت الله سعیدی

محمد رضا وحیدزاده، فردین آرایش

داود طالقانی، محمد صالح سلطانی

و میثم بالزده

مدیر هنری: مانی پناه پور

اینفوگرافیک: سید احمد موسوی

فضای مجازی: @naqhd_nevesht

پول برای اجاره کردن خانه یا شعور برای رأی دادن درست را ندارند، باید خدا را شکر کنیم که رشوه نمی گیرند. دنیا حتی با وجود گرسنگانی که زجر می کشند زیباست، به شرط اینکه باسگ ها مهربان باشیم و درخت ها را قطع نکنیم. سگ ها و درخت ها موجودات مفیدی هستند....

در این دنیای عارفانه و زیبا حتی می توان برای ثروتمندان طبقات بالایی اجتماعی نیز که با ماشین های شاسی بلندشان فقرا را به گردش و تفریح می برند و به زندان می فرستند احترام قائل بود. چون آن ها اگر کلاه برداری اقتصادی و یازد و بند بازی سیاسی نکنند، پول غذای سگ ها و ببرهایشان را چه کسی باید بدهد؟! چه کسی برای فقراتلوویزیون های سینمای خانوادگی دست دوم، اما در حد نومی خرد؟! چرا باید برای پولدارهایی که تنها پسرشان سرطان می گیرد و می میرد دلسوزی نکرد؟! ما آدم ها از وقتی که درخت ها را قطع می کنیم، چقدر بی رحم شده ایم! این طور نیست؟!

میرکریمی تمام این پرسش ها را محترمانه و عارفانه مطرح می کند. او معتقد است کسانی که به درخت ها آب می دهند، چشم بصیرتشان بازمی شود؛ و می فهمند لال بودن برای دختران فقیر عیب نیست، بلکه مزیت است. چون مردان فقیر از شنیدن غرولند زن و بچه شان معاف می شوند. باقی مردان فقیر جامعه نیز می توانند به آرزایم رفتن امیدوار باشند. در جامعه ای که طبقات اجتماعی، سگ باز و یا چتر باز مهربان باشند، چرا باید این قدر ذهنمان را درگیر این پرسش های دشوار کنیم؟ وقتی می توانیم آرزایم بگیریم، یا خودمان را بین زمین و آسمان رها کنیم...

نگهبان شب فیلم محترمانه ای است از سینماگری ذاتاً هنرمند و باهوش که می تواند خوب حرف بزند، اما خودش هم نمی داند چه می خواهد بگوید. کارگردانی که آن قدر شریف هست که به سردرگمی و بلاتکلیفی خود صادقانه اعتراف کند... وقتی مخاطبانش از او می پرسند بالاخره منظورت چیست؟ شما آمده اید مشکل مخاطبانی مثل ما را در مورد فقر مالی در جامعه حل کنید یا ما بناست مشکل سینماگرانی چون تو را در مورد فقر سوژه و قحطی قهرمان در سینمای ایران؟!



مشکل فقط نگاه توریستی فیلم به مسئله فقر و تبعیض طبقاتی نیست. مشکل این است که آیا کارگردان هایی مثل میرکریمی باید نگران فقرا باشند، یا فقرا نگران میرکریمی؟! البته این خیلی مهم است که خدا را شکر، نه کارگران ساختمانی دزد هستند و نه کارگردان های سینمایی؛ و میرکریمی کسی نیست که در سالن تاریک سینما جیب مخاطبش را بزند. کلاً از فاحشه های «زیرنور ماه» گرفته تا پیرمرد های بنزین فروش، یا سرابداران کاروانسراهای شاه عباسی و کارگران ساختمانی، میرکریمی چه وقتی که از جایی خیلی دور به مردم عادی فیلم هایش نگاه می کند چه از جایی خیلی نزدیک، همان قدر آن ها را دوست دارد و به تمامشان احترام می گذارد که به درخت ها و شتر مرغ ها. او شاید گاهی عصبانی شود که چرا درخت ها را قطع می کنند، اما در مورد فقیر بودن فقرا هیچ وقت عصبانی نیست...

در نگاه عارفانه او ممکن است از خودمان بپرسیم چرا باید سگ ها را نجس دانست، اما فقیر بودن فقرا را باید همین طوری قبول کرد. فقرایی که اگر

نگهبان شب

”

میرکریمی چه وقتی که از جایی خیلی دور به مردم عادی فیلم هایش نگاه می کند چه از جایی خیلی نزدیک، همان قدر آن ها را دوست دارد و به تمامشان احترام می گذارد که به درخت ها و شتر مرغ ها. او شاید گاهی عصبانی شود که چرا درخت ها را قطع می کنند، اما در مورد فقیر بودن فقرا هیچ وقت عصبانی نیست...

بی‌روح و درمانده



نقد نوشت

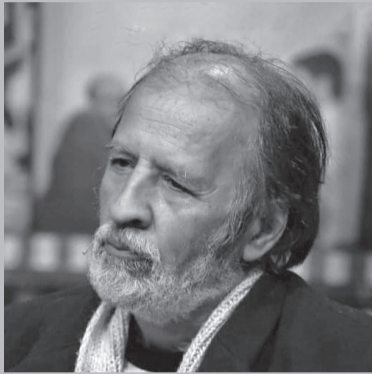
جوان شهرستانی و بیرمرد را به ارتفاعات می‌برد تا تیر نهایی را بر روابط و مناسبات غیرعادلانه فقر و غنا وارد آورد و پیام دلخواه از مابهران را منتشر کند که «بله! اگرچه شما فقیرید ولی جهان معنایی از آن شماسست، این شما می‌کنید»

محمد تقی فهیم

هدایایی به جوان شهرستانی می‌دهد و فیلم از او تندیس مهر و عطفوت می‌سازد؛ چون معلوم می‌شود در طول زندانی بودن کارگر، بهزاد باگوشی او را امیدوار نگه داشته است. همه اجزای صحنه و نوع میزانش می‌رساند که قصه تمام است. این نقطه‌گذاری طوری است که مخاطبان از روی صندلی بلند می‌شوند؛ اما چون فیلم ساز فهمیده که دارد برخلاف منطق روابط فرادست و فرودست، اختتامیه برگزار می‌کند، صحنه‌هایی ملودرام اضافه می‌کند که این ها گرته برداری شده از فیلم‌های کلاسیک ایتالیایی است. جوان شهرستانی و بیرمرد را به ارتفاعات می‌برد تا تیر نهایی را بر روابط و مناسبات غیرعادلانه فقر و غنا وارد آورد و پیام دلخواه از مابهران را منتشر کند که «بله! اگرچه شما فقیرید ولی جهان معنایی از آن شماسست، این شما می‌کنید که بر فراز پرواز می‌کنید».

فیلم از ناحیه تدوین هم رنج می‌برد. صحنه‌های کش‌داری که مغایر زیست آدم‌های شاغل در محیط پرتحرک ساختمانی هستند تا جایی که فقط مدت فیلم را افزایش می‌دهند بدون اینکه کمکی به بازنمایی مشکلات طرح شده کنند، همچنان که دوربین روی دست، فیلم را به شدت آماوری کرده است. حرکت‌های چپ و راست سرگیجه‌آور برای یک فیلم آرام اجتماعی تحقیقاً از سردل ندادن به کار است. اسپانسر لامپ‌های روشنایی که پدر فیلم و اعتبار فیلم بردار را آورده است، چون محیط کارگاه با نورپردازی، مانند روز روشن است و آن وقت چراغ قوه داده‌اند دست نگهبان تا به شدت تصنعی ادای حرکت در تاریکی را در بیاورد.

شخصیت پردازی فیلم که فاجعه شده است. در نظر بگیرد که پیرمرد (کلیشه‌ای و تیپیکال احمق) در عرض چند روز (معلوم نیست چه زمانی) درصد آرایمیری اش چنان حاد می‌شود که دیگر هیچ‌کس رانمی‌شناسد، همچنان که دختر ناشنوارا با بی‌رحمی تمام تحقیر می‌کند، در حالی که نقایض تراشیده برای دختر کمترین ضرورت را داشته است. این موضوع، ظاهر آراستای شعار «عشق، نقص نمی‌شناسد» است، غافل از اینکه کارگر، تنهایی آزارش می‌دهد؛ یعنی از استیصال به سمت دختر کشش پیدا می‌کند و نه عشق، پس می‌ماند اینکه اصل قضیه صرفاً برای پسند جمعیت‌های مثلاً طرفدار این جور قضایا در فستیوال هاتراحی و پیاده شده است. داستان جوان شهرستانی هم از دل فیلمفارسی‌ها آمده است، فقط آنجا جنب و جوش دارند، اینجا او را کشته‌تابی روح و درمانده به نظر برسد. در مجموع فیلم نگهبان شب اثری جلوتر از چند کار متأخر فیلم ساز شناخته نمی‌شود.



افزافه می‌کند، دختری ناشنوا هم لازم دارد و بالاخره محیط آگروتیک که نمی‌شود نباشد تا بساط عیش همه فراهم شود. از مدیرعاشق کار آماری تا بالا بردن ظرفیت پذیرش فستیوالی برای سفر خارج رفتن. اما نگهبان شب با تمام تمهیدات فوق، چون برای همه شان به کلیشه‌ها دست می‌یازد، هیچ‌کدام قدرت ایجاد اتمسفر اجتماعی و تأثیرگذاری حسی ندارند. کشمکش دراماتیک برای جذابیت آفرینی هم که اساساً ندارند. منطق‌ها لنگ می‌زنند چون اقتضای دراماتیک در چارچوبی دیالکتیکی ندارند؛ بنابراین فیلم لو می‌دهد که همه مهندسی شده‌اند. فیلم در ساختار، دوپاره است، یعنی از جایی که بهزاد (محسن کیایی) در قامت یک قهرمان

مرهمی برای حواس پرتی درخت

سینمای میرکریمی سینمای خاصی است؛ نه به معنای معهودش قصه‌گوست و نه سرسازگاری با معیارهای آثار نخبه‌گرا دارد. سرصبر و باطمانینه روایت چند لایه‌اش را پیش می‌برد و به دنبال اطوارهای روشنفکری هم نیست. به دقت یک شاعر و سواسی، صحنه‌ها و اجزایش را کنار هم می‌چیند و حواسش به پیوند هر یک از آن‌ها با هم هست؛ چنان‌که وقتی کارگری روستایی را در آغاز فیلم صاحب زمین معرفی می‌کند، باید شصت‌مان خبردار شود که عنصر زمین همانند یک واژه کلیدی در غزلی عراقی، با سکونت و کشتن و حشمت و دست‌کشیدن و زایش در پیوند است؛ باید بدانیم که این روستازاده شیرین، به حکم ملاکی اش صاحب شوکت است و منبع الطبع و به اعتبار آن زمین، خاکی و بی‌آلایش. او قرار است، قرار و سکنای این بزم باشد و با اختیار همسری از همین دیار، نشانی شود برای زایایی و پروریدن امید و زندگی در این بی‌جایی و بی‌سامانی. او اهل زمین است و از پدرش آموخته که درختان هم نیازمند تیمارند؛ می‌داند که اگر زخم نشسته بر پیکر درختی را با گل ضما ن‌کند، درخت دچار حواس پرتی می‌شود. همین مهر موروثی پدری را که در آستانه حواس پرستی است و زوال تلخ خویش را بی‌تزلزل به نظاره نشسته، بر آن می‌دارد که پیش از رسیدن به نقطه پایان، امانت زایا و زندگی بخش خود را به دستان مهربان او بسپارد؛ به

حیلتی پدانه و به صدقی ایلیاتی و خردی پیرانه سرو سادگی شوق انگیزی که روان تراز آبیاری باغ در سحرگاهان است.

«نگهبان شب»، شعری عاشقانه و لطیف است، با پیوستگی و انسجامی سزاوار؛ غزلی است دلکش و حکیمانه. جهان محترمی دارد؛ همانند آثار نسبی‌گرای مشتری پسند این سال‌ها، همگان مُحق نیستند تا با نسبی شدن حق، خود حقیقت پایمال و بی‌اعتبار شود. در سرای «نگهبان شب»

همگان محترم‌اند. دروغ ناپسند است و بدعه‌دی مذموم؛ اما وعده‌دهنده و امید بسته، هر دو محترم‌اند. فرودست محترم است و فرداست نیز محترم. قصد کین‌کشی طبقاتی ندارد و نه سرمایه‌دار در تکاپوی خانه‌سازی دیومی سازد و نه از کارگر ساده، مغفوک‌تری برحمان‌کنیز. حتی دل‌سوزی آدم‌ها برای هم نیز محترمانه و شیرین است. در این فیلم مخاطب به همه شخصیت‌ها حق نمی‌دهد تا دچار سردرگمی و بلاتکلیفی و اختلال شناختی شود و راه را برای نسبی‌گرایی معرفتی باز کند؛ بلکه با شخصیت‌ها همدلی می‌کند؛ و چه فاصله زرفی است میان این دو. در پس‌جاه طلبی و شلتاق‌گری پیمان‌کار جوان، شوقی برای خانه‌داری مردم و بلند شدن صدای زندگی از پس دیوارهایشان دیده می‌شود و در پی بی‌مرامی اش و به زندان افتادن کارگر، جوانمردی و مروتی که باورپذیر است و محترمانه. در پس‌سادگی روستازاده‌ای که عاقبت ضمانت میلیاردری را نمی‌داند، رازداری و در عین حال مناعت طبیعی دیده می‌شود که به آسانی می‌تواند از خیر پاداش دو بیست میلیون درگذرد و در عین حال خود را وام‌دار قولی بداند که فرد دیگری به همسرش داده است و در قبال آن دست از زمین‌های پدری اش بشوید.

او می‌تواند حواسش به حواس پرتی درختی که عمری سایه بر سر فرزندانش افکنده باشد و با داوطلبی برای پرواز، ضما د زخمی شود در سال‌هایی دور که از پی قهری ناگهانی میان پرسروپدر، بردلش نقش بسته و التیام نمی‌یابد. او می‌تواند اولین چراغ یک دهکده عمودی را روشن کند و شنوای گوش‌هایی شود که به خوبی نمی‌شنوند. او می‌تواند محترم باشد و کاری کند که به احترام زندگی و چهره زبیباش که نه در ناتوهای دشت، که در نگهبان‌های شب پرده‌ارزخ برمی‌گیرد، از جا برخیزیم و کلاه از سر برداریم.



نگهبان شب

در این فیلم مخاطب به همه شخصیت‌ها حق نمی‌دهد تا دچار سردرگمی و بلاتکلیفی و اختلال شناختی شود و راه را برای نسبی‌گرایی معرفتی باز کند؛ بلکه با شخصیت‌ها همدلی می‌کند؛ و چه فاصله زرفی است میان این دو



راه حل «پاراگلايدر»



نگهبان شب

نگهبان شب سیاه‌نمایی نیست، اما برای دو شخصیتش خیرات و صدقه جمع می‌کند. میرکریمی شخصیت زن را ناشنوا و لال و کم‌توان کرده تا حتی در فیلم هم فرودست، امکان سخن گفتن نداشته باشد

داوود طالقانی

امکان سخن گفتن نداشته باشد. کارگردان و نویسنده محترم، شخصیت مرد را هم منگول و ساده‌دل طراحی کرده که هراتفاق نسبتاً خوبی را کار خدا بداند و هر چکی را امضا کند و به همه اعتماد داشته باشد.

با این حجم از بدبختی و فلاکت و فرودستی و آرزایر و معلولیت، راه خروج و رهایی فیلم چیست؟ استاد میرکریمی به شما پاراگلايدر را پیشنهاد می‌کند. بچه‌های کول و باحال تیم چتربازی هم که بدون درخواست پول و هزینه، شخصیت مرد را سوار می‌کنند تا دل پیرمرد آرزایر را لطف شده و روحش شاد شود! نگهبان شب یک جهان داستانی از فقر و فلاکت و فرودستی را ترسیم می‌کند و در نهایت راه حل را با یک ورزش لاکچری و طبقه متوسط به بالا و تفریح مایه‌دارها ختم می‌کند. این چه گونه‌ای از نئورئالیسم اجتماعی است که تمام شخصیت‌ها اگر زندگی‌شان را هم به حراج بگذارند، هزینه نیم ساعت پرواز با پاراگلايدر را نمی‌توانند بپردازند؟!

مشکل نگهبان شب، در خود مولف است. او دنبال نشانه‌ها و معناست. آقای میرکریمی می‌خواهد از ساختمان و درخت و آسانسور، آیگون و نشانه بسازد، اما همین استعاره‌ها و مجازها از جای دیگری به جهان داستانی فیلم حمله می‌کنند و معنای دیگری برخلاف میل و قصد ایشان بر ساخت می‌کنند. به همین جهت نشانه‌شناسی نگهبان شب، آدرس غلطی برای توضیح فرم معماری فیلم است.

نگهبان شب مانند برخی دیگر از فیلم‌های میرکریمی واجد آیگون‌ها، استعاره‌ها، نشانه‌ها و مجازهاست و تقریباً ربط چندانی به فرم فیلم ندارد. میرکریمی از محدود مولفانی است که در دهه گذشته این حجم از نشانه‌گرایی و استعاره‌پردازی را استفاده می‌کند و در این فیلم هم حداقل در سه مورد خاص با این‌ها بازی کرده است. گل گرفتن درخت دلالت بر توجه به کیفیت زندگی، ساختمان نیمه‌کاره اشاره به نصفه نیمه بودن زندگی شخصیت‌ها و قفسی شکل بودن آسانسور ساختمان همان پیشگویی زندان رفتن است. با این حال نباید به این نشانه‌شناسی‌ها اکتفا کرد و مرعوب «حس خوب» فیلم شد.

نگهبان شب به معنای دقیق کلمه یک فیلم استعماری است. زن و شوهر در اتاق نشسته‌اند، زن کم‌شنوا می‌پرسد که با من ازدواج کردی چون دلت برای من سوخت؟ شوهر فقیر و شهرستانی جواب منفی می‌دهد و در عوض می‌پرسد که من فکر می‌کردم تو دلت به حال من سوخته که با من ازدواج کردی!

در تمام فیلم نگهبان شب، ما دل‌مان به حال این دو بدبخت مفلوک فقیر معلول ساده‌دل می‌سوزد! فرم استعماری همین نگاه عقب‌ماندگی فرهنگی و فرودستی اقتصادی و بی‌چارگی اجتماعی به زندگی کارگری و حیات معلولین است.

نگهبان شب سیاه‌نمایی نیست، اما برای دو شخصیتش خیرات و صدقه جمع می‌کند. میرکریمی شخصیت زن را ناشنوا و لال و کم‌توان کرده تا حتی در فیلم هم فرودست،



درباره فیلم «شادروان»

در ستایش چیزهایی مهم‌تر از پول

محمد صالح سلطانی

«شادروان» یک فیلم ساده به معنای واقعی کلمه است. یک فیلم جمع‌وجور که نه ادعای بزرگی دارد و نه اصلاً می‌تواند ادعای بزرگی داشته باشد. قد و قامت فیلم‌نامه‌اش بیش از آن که سینمایی باشد، تلویزیونی است و حال و هوایش شبیه تله‌فیلم‌های عصر جمعه‌ای شبکه یک، دومین فیلم حسین نمازی از آن فیلم‌هایی است که در لحظه، کمی حس خوب و مقداری لبخند به مخاطبش می‌دهند و همین، فیلم، باری سبک را بلند کرده و با موفقیتی نسبی آن را به مقصد می‌رساند، اما تماشاگران سبک بودن این بار را می‌بینند و می‌فهمند و برای همین، احتمالاً حساب و ویژه‌ای روی «شادروان» باز نمی‌کنند.



چند سالی می‌شود که حاشیه‌ی شهرهای بزرگ یک لوکیشن جذاب برای فیلمسازان جوان سینمای ایران به حساب می‌آید. فقر و فلاکت، ماده خام فیلم‌نامه‌های پرشماری را سروسشکل داده و در چند سال اخیر تعداد فیلم‌هایی که حاشیه و حاشیه‌نشینی را محور کرده‌اند زیاد شده. «شادروان» هم از این روند جانمانده و بستر اصلی روایت داستان، ناکجا آبادی در اطراف تهران است. آدم‌های شادروان فقیرند، آن قدر فقیر که پول کفن و دفن پدرشان را ندارند و برای پذیرایی از مهمانانشان به دردهایی جدی می‌افتند. فقر قصه‌ی «شادروان» اما با همه‌ی تلخی‌اش، مضمون‌کننده نیست. آدم‌های فیلم، دوست داشتنی‌اند و صمیمی. انگار چیزی مهم‌تر و بزرگ‌تر از پول آن‌ها را به هم پیوند داده و همین باعث می‌شود نداری و بدبختی‌شان را تاب بیاورند. «شادروان» فیلمی در ستایش همین چیزهای بزرگ‌تر و مهم‌تر از پول است؛ چیزهایی که باعث می‌شوند مصیبت فقدان پدر برای این خانواده قابل تحمل باشند.

ترکیب بازیگران «شادروان» برای گیشه بسته شده. فیلم آشکارا روی شهرت نازنین بیاتی و سینما مهراد برای فروش بالا حساب باز کرده است اما مزیت اصلی ترکیب بازیگران فیلم را باید در نمایش متفاوت به رنگ علوی جستجو کرد. او که نقشی بالاتر از سن و سال واقعی خودش را ایفا می‌کند، کاراکتر «دایی اسد» را باورپذیر و شیرین اجرا کرده و بدون اغراق بار اصلی نشاط فیلم روی دوش همین کاراکتر است. گلاره عباسی هم که توانمندی‌هایش را در فیلم‌های نرگس آبیاری به خوبی اثبات کرده، اینجا از پس اجرای نقش یک دختر افغانستانی به خوبی برآمده است. فیلم‌نامه‌ی «شادروان» ساده است. قصه پیچیدگی خاصی ندارد و سیر وقایع برای تماشاگر قابل پیش‌بینی است. فصل‌هایی از داستان مثل ماجرای دزدیدن جنازه نه باورپذیر از کار درامد و نه بانمک. «شادروان» در اجرا هم یک فیلم معمولی است و انتظار غافلگیر کردن تماشاگران نمی‌شود. از دومین فیلم بلند حسین نمازی داشت. شاید تنها اتفاق ویژه‌ی فیلم، سرنوشت رابطه‌ی عاشقانه‌ی میان پسر ایرانی و زن افغانستانی باشد که کمی غیرقابل انتظار اما درک شدنی است. درکل اما انگار همین که تصویر یک زندگی شیرین روی پرده بیاید و تماشاگر تصویری شاد از تبدیل سختی‌ها به خوشی را روی پرده تماشا کند، برای کارگردان کافی بوده است.

«شادروان» کم‌دی نیست اما لحن سرزنده و شادابی دارد. لحنی که زهر قصه را می‌گیرد و به جای روایت فلاکت بار فلاکت، از دل مصیبت و سختی یک خانواده‌ی حاشیه‌نشین، امید و انرژی مثبت بیرون می‌کشد. این امید و انرژی مثبت می‌توانست در قالب یک قصه‌ی پیچیده‌تر و درگیرکننده‌تر، یا با یک طنز قدرتمندتر همراه شود تا امیدوار باشیم «شادروان» در سینمای ایران به ماندگاری برسد. اثری که پیش روی ماست اما جایی کنار «زاپاس» و «قندون جهیزیه» برای خودش دست و پا می‌کند، حتی شاید کمی از آن‌ها پایین‌تر.



فقر قصه‌ی «شادروان» اما با همه‌ی تلخی‌اش، مضمون‌کننده نیست. آدم‌های فیلم، دوست داشتنی‌اند و صمیمی. انگار چیزی مهم‌تر و بزرگ‌تر از پول آن‌ها را به هم پیوند داده و همین باعث می‌شود نداری و بدبختی‌شان را تاب بیاورند

شادروان



